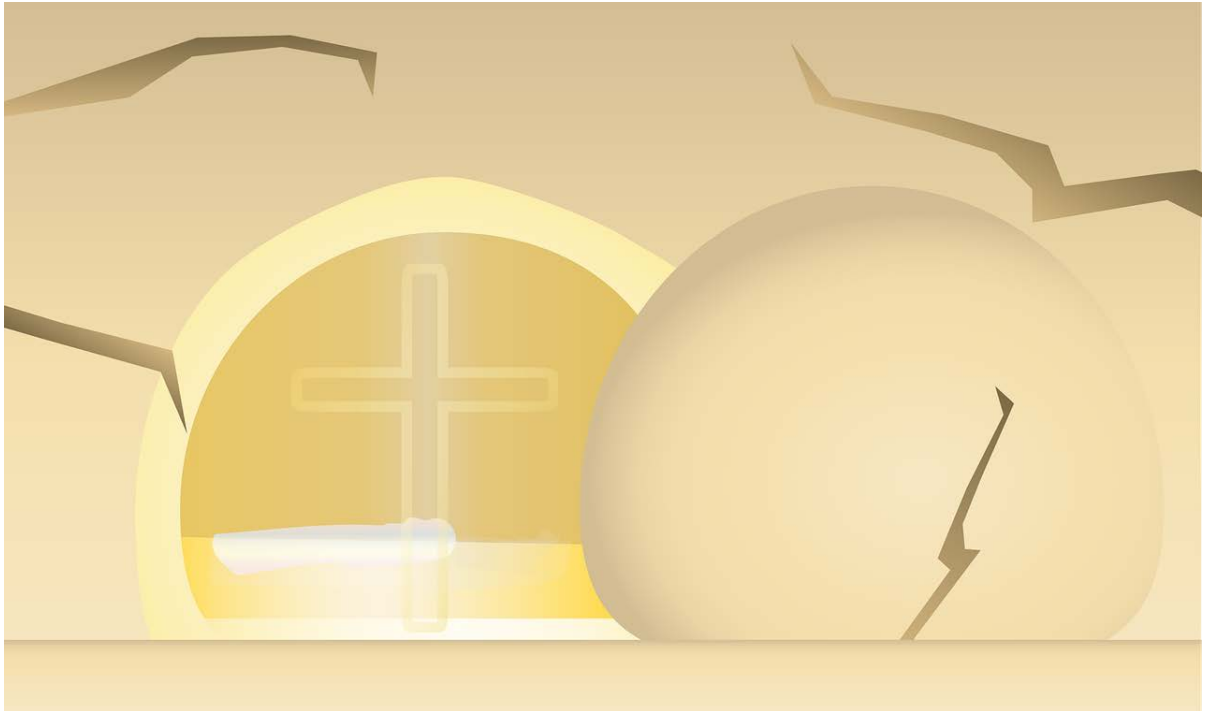


داستان مسیحیت از عید پاک



عکس: نینا گرمان، پیکسابی

وقتیکه عیسی بزرگ شد او با حواریون/ شاگردان در اطراف و اکناف سفر کرد و به همه انسانهای که برخورد از خدا گفت. عیسی شخص مهربان بود که به فقرا و بیماران کمک می نمود.

او دوستان زیادی پیدا کرد، اما تعدادی مخالف هم داشت. بعضی رهبران در کشور بودند که نمی خواستند مردم بجای آنها به عیسی گوش دهند. آنها می ترسیدند که عیسی قدرت بیشتر بدست آورد.

یکشنبه نخل

یک یکشنبه قبل از عید پاک عیسی و حواریونش برای تجلیل از عید پاک به یروشلم رفتند.

او از دو شاگردش خواست تا الاغ برایش بیابند. عیسی بر الاغ سوار شد و به یروشلم رفت. او را در آنجا مانند یک سلطان استقبال کردند. آنها «هوسیان، هوسیان، شاه ما آمد» فریاد میزدند. آنها شاخه های نخل به بزرگی بیرق را تکان می دادند. هوسیان تقریباً هورا معنی می دهد.

پنجشنبه پاشویی – شام آخر مسیحیت معرفی میشود

درین شام عیسی و حواریون غذا عید پاک را باهم صرف کردند. در آنزمان معمول بود که قبل از داخل شدن در منزل پاهای خود را بشویند چونکه با پای برهنه و سندنل (چلی) می رفتند و پاها بسیار کثیف می شدند. در دروازه خانه عیسی پاهای همه حواریون را شست. اینکار را برای نشان دادن اینکه همه باید با همدیگر همکاری نمایند، انجام داد.

وقتیکه برای غذا خوردن نشستند، عیسی گفت: «حالا وقت زیاد برای دستگیری و مرگم باقی نمانده است.» او گفت که او می دانست که یکی از حواریون با عساکر در دستگیری وی کمک می کند.

یوداس، یکی از شاگردان عیسی فکر کرده بود که عیسی یک شاه قدرتمند و ثروتمند خواهد شد. زمانی که او دید عیسی به پول و قدرت اهمیت نمی دهد، او بر عیسی خشمگین گردید.

بعد از غذا شب دیر هنگام بود. عیسی حواریون را با خود در یک باغ برد. آنجا برای خدا یک نماز ادا کرد. یوداس سربازان را در باغ رهنمائی کرد و به آنها محل عیسی را نشان داد. برای آن کار او ۳۰ پول نقره ای کمائی نمود. عیسی دانست که یوداس خواست این کار را بکند، از همینرو داوطلبانه با عساکر رفت.



عکس: فالکو، پیکابی

جمعه طولانی – بازجویی، حکم، به صلیب کشیدن و تدفین

عیسی فهمید که او خواهد مرد. خداوند آنرا مدت‌ها قبل برنامه ریزی کرده بود. در آن زمان که عیسی به جهان آمد می دانست که این کار رخ می دهد. او برای این خلق شده بود تا همه مجازات برای همه چیز را که انسانهای بد کرده بودند و یا میخواستند بکنند، به عهده بگیرد. و حالا وقتش رسیده بود، سربازان عیسی را نزد رهبران خود بردند. آنها باور نداشتند که عیسی فرزند خدا بود. آنها گفتند: « او باید بمیرد چونکه خود را پسر خدا می گوید». آنها عیسی را در جای بنام گول گاتا به صلیب میخکوب نمودند. اینجا عیسی مرد.

قریب ۲۰۰۰ سال پیش این یک روش معمول مجازات برای یک متخلف بود. این یک روز غم انگیز برای حواریون و دوستان عیسی بود. آنها نمی دانستند که خداوند برا آنها یک تعجب زیبا را برنامه ریزی کرده بود. آنها برای مدت طولانی اندوهگین نمی ماندند.

شب عید پاک – محل دفن شدید محافظت می شد

بعد از اینکه عیسی مرد رفقاییش او را در یک غار کوه گذاشتند، این غارکوه را آنها از یک مرد که یوسف نام داشت، بدست آوردند.

او می خواست که فرزند خدا آخرین تحفه را از او بگیرد. آنها یک سنگ بزرگ را در دهانه ای غار غلطاندند. رهبر آنجا دو عسکر را فرستاد تا از محل دفن محافظت کنند تا کسی جسد عیسی را نه دزدد.

روز اول عید پاک

یکشنبه صبح زود یک زلزله شد. یک فرشته از آسمان آمد و سنگ را که در دهانه غار قرار داشت دور نمود. وقتیکه محافظان آن فرشته را دیدند، از ترس لرزیدند و از ساحه گریختند.

کمی بعدتر یکی از دوستان عیسی، ماریا ماگدالینا آمد. وقتیکه او دید آن سنگ نیست او بداخل غار رفت. در داخل غار او یک فرشته را دید. آن فرشته گفت: « عیسی این جا نیست، او زنده است! برو به همه دوستانش توضیح بده که آنها او را دوباره خواهند دید!»

ماریا بیش ازین اندوهگین نبود. عیسی نمرده بود. او زنده بود! او برای اطلاع دادن این خبر شگفت انگیز با شتاب برگشت.

روز دوم عید پاک

اول هیچیک از حواریون به آنچه ماریا ماگدالینا توضیح داد باور نمی کردند. مگر حق با او بود!

روز دوم عید پاک عیسی برگشت تا آنها را ملاقات کند. او واقعا از مرگ برخاسته بود!

معراج

بعد از چهل روز عیسی حواریون خود را در یک جای نزدیک یک کوه بزرگ برد. او دست هایش را بلند کرد و به آنها برکت داد. « به همه انسانها در باره من توضیح دهید»، او گفت. سپس او دوباره به آسمان رفت.

این روز را ما روز معراج می گوئیم. یک ابرو او را پوشانده بود طوریکه دیگر دیده نشود. آنها مدت طولانی ایستاده بودند و به آسمان می نگریستند.

دفعتا دو فرشته در میان آنها ظاهر شدند. « چرا شما همچنان ایستاده اید و به ابرها نگاه می کنید؟» آنها پرسیدند. «عیسی به آسمان رفت. یک روز او به همان راه که او به شما توضیح داد بر می گردد.»

آنگاه حواریون با قلب های خوش به شهر برگشتند. عیسی به آنها بسیار چیز آموخته بود. آنها همیشه به یاد خواهند داشت که او گفت: در هراس یا ترس نباشید. به خدا اعتماد کنید و به من اعتماد کنید. در خانه خدا چندین اتاق است. من یک اتاق برای تو آماده می سازم. یک روز من بر می گردم و تو را با خود می برم طوریکه تو نیز آنجا باشی که من هستم.»